

زندگینامه

مرحوم استاد علی صفایی در سال ۱۳۳۰ ه.ش (۱۳۷۰ ق) در بیت علم و تقوا و در مهد دانش، در شهر مقدس قم چشم به جهان گشود. پدرش حضرت آیت الله آقای شیخ عباس صفایی حائری (ره) از افاضل علمای زمان خود به شمار می رفت. پدر بزرگش مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج شیخ محمد علی صفایی حائری قمی، از فحول علمای نجف و از شاگردان آیات عظام: مرحوم آیه الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (ره) صاحب کفایه الاصول، و مرحوم آیت الله آقا سید کاظم یزدی (ره) صاحب عروه بود، که به دعوت مرحوم آیت الله حائری یزدی، بنیانگذار حوزه علمیه قم، از نجف به قم هجرت نمود و عهده دار تدریس و تربیت طلاب شد...

استاد صفایی، پس از آشنایی با ادبیات کودکان در سطح مجله های کودکان آن روزگار و دست یابی به ادبیات نوجوان در سطحی گسترده تر، در چهارده سالگی به تاریخ ادبیات ایران و ادبیات معاصر جهان روی آورد و با شاهکارهای ادبی، در هر دوره آشنا شد. آشنایی با آثار و اندیشه های فرانتس کافکا و صادق هدایت و تحلیل های پوچ گرای غربی و آمریکای لاتینی و طرح های نوآرگزیستانسیالیسمی و مارکسیسمی، ره آورد مطالعات گسترده اش در آغاز نوجوانی بود.

مرحوم صفایی پس از اتمام تحصیلات ابتدایی به فراگیری علوم اسلامی پرداخت.

وی ادبیات و بخشی از سطح را نزد مرحوم حاج شیخ نصرت میانجی و استاد بزرگوار آیت الله جلیلی آموخت. شرح لمعه را نزد شهید محراب مرحوم آیت الله مدنی و آیت الله میرزا ابوالفضل موسوی تبریزی و آیت الله موسوی اردبیلی، کتاب رسائل را نزد حضرت آیت الله آقای حاج سید مهدی روحانی و مکاسب و کفایه را نزد آیت الله ستوده (ره)، آیت الله میرزا حسین نوری و آیت الله فاضل لنکرانی فراگرفت.

استاد او در درس خارج فقه و اصول، حضرت آیات عظام آقایان مرحوم محقق میرداماد (ره) و حاج آقا مرتضی حائری (ره) و مرحوم پدرش آیت الله حاج شیخ عباس صفایی حائری بودند.

شاید مهمترین پدیده در این دوره از حیاتش، تجربه ی شهود «ی است که در پانزده سالگی داشته است. و همین تجربه ی شگفت، سرآغاز پیدایش دگرگونی و تحول شگرفی در سراسر زندگیش گردید.

در شانزده سالگی، بازنی فداکار و نمونه، پیمان همسری بست و در نوزده سالگی، نخستین فرزندش تولد یافت. و با این تولد - به تعبیر خودش - زندگی آرام و ساده اش، دست خوش بلاء ها و شورها و لطف هایی شد.

در هیجده سالگی، نخستین کتابش را با عنوان «مسئولیت و سازندگی» به نگارش درآورد؛ که به واقع، شالوده و ساختار تفکرش، بر این پایه استوار گشت. در این کتاب، «تربیت و سازندگی» را نخستین نیاز انسان و زیر بنای حرکت او بر می شمارد.

او لیاقت خود را در درک عمیق و صحیح مبانی فقه و اصول به همگان نشان داد و به عنوان یکی از اساتید صاحب نام و طراز اول حوزه علمیه درخشید و در عنوان جوانی به مقام شامخ اجتهاد نایل آمد.

روش او در تربیت شاگردان، سنت فراموش شده ی علمای سلف را زنده کرد. او با اقتدا به شیوه ی پربار گذشته حوزه های علمیه، افرادی را تربیت کرد که از ابتدایی ترین مراحل تحصیل تا دروس ادبیات و سطح، همه را به آنها آموخت و همگام با آنان و در کنارشان تا آن جا این

روش را ادامه داد که درس های خارج حوزه را با آنها به مباحثه نشست. و نه تنها در کارهای علمی، که در همه ی امور زندگی در کنار آنها بود و به حل مشکلاتشان پرداخت.

مرحوم صفایی در اوج خفقان نظام ستم شاهی و در آستانه ی به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی، همزمان و در کنار تدریس کتاب های درسی حوزه، با نثر شیوا و قلم رسای خود آثار ارزشمندی را در زمینه های مختلف علوم اسلامی پدید آورد. اولین ویژگی آثار مرحوم صفایی، کلیدی بودن آنهاست. او در زمینه ای که دست به تالیف زده، سعی کرده است روش های موثر در شناخت موضوع و راه های پیشبرد اهداف و آثار آن را فرا راه پویندگان آن علم قرار دهد. از دیگر ویژگی های آثار آن فقید سعید مبارزه با التقاط، مادیگری و مرزبندی و جداسازی غث و سمین و پاسخ به شبهات و اشکالاتی است که از سوی منحرفان و مخالفان مطرح شده و او با ذهن کنجکاو و فراست خاص خود، با پاسخ های صحیح علمی و قانع کننده به رفع و دفع آنها پرداخته است.

بیش از سی اثر مکتوبی که از او در زمینه های دینی، تربیتی، نقد و شعر بر جای مانده، از گستردگی و عمق مطالعات و تبعاتش حکایت می کند. غالب کتابهایش با نام «عین صاد» منتشر می شد؛ که مخففی از نام و نام خانوادگی اش بود و هم، به معنای «چشم جلوگیر»!

صفایی، «بزرگ بود، بی آن که به بزرگ بودن بیندیشد.» پارسایی بود که شادی ها، در چهره و نگاهش همواره موج می زد و حزن و اندوهش را، در اندرون دلش می نهفت. همگان را به خلوت و تنهایی اش نیز راهی بود؛ و خانه و سفره ی اطعامش به روی دیگران گسترده و باز. از چشمانش «مهر» و از زبانش «ذکر» و از دستانش «خیر»، پیوسته می تراوید. مرد «خدا» و «مردم» بود. و این ها همه، بازش نمی داشت، که به نقد فیلم و رمان نپردازد، شعر نو نسراید و همه هفته، به بازی فوتبال نرود!

عارف شیفته و شیدایی بود، در سلوک بندگی حق. عزمی استوار داشت و ایمانی پایدار. عاشق و مشتاق و خستگی ناپذیر، در «راه» ش گام بر می داشت.

چهره و نگاهش دوست داشتنی بود، و حضورش دل ربا و مهرانگیز. نفس دلکش و لطف سخنش، دل ها را بر می انگیخت. چندان که بی دشواری، به انس قلوب نایل می آمد. با این حال، برای ارادت گزاردن و ستایش انبوه دوست دارانش نسبت به خود، عرصه و مجالی نمی گذارد. هم چنان نیز، سستی های همراهان، یا نکوهش های طاعنان و درشتی های منتقدان، بیمناکش نمی کرد و از «راه» ش باز نمی داشت و از شکیبایی اش نمی کاست.

کسی به یاد ندارد که او، از کاستی ها و سستی ها و فشارهای دیگران، زبان به ملامت و شکایتی گشوده باشد.

شعر و کتاب و فقه و عرفان صفایی، برایش قله هایی نبودند، که از دامنه ی جامعه و جهان پیرامونش، دامن برچیند و تنها، در خلوت عزلت و انزوا، به سیر و سلوک و طی طریق بپردازد. او می گفت:

« آن جا که آدم ها دارند می پوسند و از درون پوک می شوند، اگر به خلوتی و کنجی پناهنده شده باشی، این ارزشی ندارد. حتی در همان خلوتت، محاصره می شوی و در خانه ات، از پای می افتی!»

در سفر و حضر، همواره به تربیت و سازندگی نیروهای کارآمد می پرداخت. اگر در دورترین منطقه ی کشور،

زمینه ی تربیتی می یافت، رنج سفر را بر خویش هموار می ساخت و به سوی آن می شتافت و در این راه، شب و روز را نمی شناخت. به ویژه، برای جوانان بیش ترین ارج و برترین ارزش را قایل بود. همین بود که پیرامونش نیز، از حضور و همراهی جوانان، هیچ گاه خالی نشد. در خانه اش و آغوش مهربانش، چه روز و چه شب، همواره به روی همگان باز بود. بسیار اتفاق می افتاد که در نیمه های شب - که تاریکی و خواب و سکوت بر سر شهر و ساکنان آن سایه می افکند - پذیرای جوانان محروم و بی پناه می گشت.

یکپارچه شور زندگی بود؛ شوری بی پایان! صفایی، سالک بود. سالک «صراط» بود. سالک «صراط» ی که، نه با عبادت و ریاضت و خدمت و شهادت، که با «عبودیت» بر آن گام می زد.

صفایی، انسان را نه بازیگر، و نه بازیچه و تماشاگر؛ که - هم زبان با حافظ - او را طایر گلشن قدس و رهرو منزل عشق می خواند.

آن ها که صدای پای مرگ را؛ از آهنگ ضربان قلب شان، نزدیک تر احساس می کنند؛ و در ضیافت «زندگی»، «مرگ» را می بینند، که به هر مولودی، چگونه خوش آمد می گوید! اینان تا رسیدن «مرشد» و «وسیله ها» و «شرایط بهتر»، منتظر نمی مانند و راه یابی به «صراط» را، می طلبند. ره یافتن به «صراط»، در سلوک صفایی، با «خلوت و توجه» در خود و «شناخت و سنجش و انتخاب معبودها» آغاز می گردد. و با «ایمان» و «جهاد و مبارزه»، به «بلاءها و ضربه ها» می رسد؛ که در طریق عشق بازی، امن و آسایش، بلاست و اهل کام و ناز را، در کوی دلبری راه نیست! منزل بعدی سالک، «عجز و اضطراب» است. آن جا که سالک، در راه دنیا به بن بست می رسد، و در راه خدا، به عجز؛ تو که، نه جای ماندن داری و نه پای رفتن و نه راه برگشت، تو به عجز و اضطراب رسیده یی. آدمی که از تمامی هستی بزرگ تر شد، دیگر به آن راه ندارد. هیچ جوجه یی، دوباره در پوست خودش قرار نمی گیرد!

زندگی علمی و عملی استاد فقید، قابل تفکیک نیست. اگر مدتی با او می زیستی، می دیدی که زندگیش همه ورد و زمزمه ای واحد بود این زمزمه را در درسش، در جنگ و صلحش و حتی در خنده هایش می یافتی. اگر چه در میان ما بود ولی با ما نبود. سخت مشتاق مرگ و رفتن بود. از مرگ چنان با اشتیاق می گفت، که زندانی از زمان آزادی خود می گوید. زندگیش مضمون آخرین سخنرانیهای محرمش بود. در آخرین محرم، از احیاء امر گفتگو می کرد و از این روایت که «رحم الله امرء احبب امرنا» امر، چه در معنای دستور و چه به معنای حکومت، می تواند در این روایت مراد باشد. زنده کردن دستورات و محقق کردن حکومت آنها، هر دو مطلوب است. اما احیاء امر چگونه رخ می دهد. او به زیبایی و با تکیه بر روایات این باب توضیح می داد که احیاء امر چه مقدماتی را می طلبد. چه زمینه هایی در محیی باید فراهم شود و چگونه می توان از تعلیم ها، از ملاقات ها، از گفتگو ها و نشست ها و برخاست ها، مقدمه ای برای زنده کردن حکم و حکومت الهی ساخت و به همه اینها جهت داد. زندگی صفایی، خود مصداق بارزی برای یکسو شدن همه کارها برای چنین احیایی بود. اگر جهت دهی را در کلامش و رفتارش حس می کردیم.

تنوع غریبی در معاشرین او بود از کاسب تا فیلمساز، از نویسنده و شاعر تا قصاب و پسر فراری همسایه، هر یک به تناسب نیازهایشان بر سر سفره اخلاق او می نشستند و از محبت و حوصله و کلام نافذش بهره بر می گرفتند.

این تنوع را در روز تشییع او مشاهده می کردی و آن محبت و احسان ها را در چشمهای به جوش آمده و طاقتهای طاق شده می دیدی. نرمی و محبت او شاخه هایش را بسیار کرده و احسان و انفاقهایش، سنبله های پر باری از دوستان و همراهان را به او بخشیده بود.

سخاوت او متفاوت بود در حالی که خود و خانواده اش به اقل مایحتاج، اکتفا می کردند. دست بخشنده اش از حرکت نمی ایستاد. تا آخرین روزها دائماً به استقراض و رفع حوائج دیگران مشغول بود و خود را نه فقط در حد امکانات حاضر، بلکه به اندازه اعتبار و امکان استقراض، مسؤول می دانست.

سخاوت علمی او زیبایی دیگری داشت. اگر به نکته ای دست می یافت و لطیفه ای از کلام معصومین به ذهنش می رسید لحظه ای در انتقال آن به دیگران درنگ نمی کرد. یافته های علمی او به نام بسیاری سند خورد و برای بسیاری اعتبار آفرید ولی او به اینها بی اعتنا بود و به انتقال معارف اهل بیت ولو به این شکل، راضی.

چنان بی تکلف بود که در کنارش هیچ بار و فشاری را به خود نمی دیدی. به راحتی، نه، با خوشحالی، انتقاد را می شنید. گاه چنان سریع می پذیرفت و حرف یا رفتار خود را تغییر می داد که حیرت آور بود. بحث با او پر فایده

بود؛ خوب می شنید، دقیق نقد می کرد، با دید جامع و با توجه تام به مبانی دینی و با فکری خلاق، طرحها و حرفهای تازه و بدیع، عرضه می کرد و با این همه آماده پذیرش انتقاد نیز بود.

به دوستان و معاشرین، به میزان سعیشان در حاجات مؤمنین و پای بندیشان به دین، ارزش می داد و حرمت می نهاد، که دیگران به او وقعی نمی نهادند. اگر پرس و جو می کردی به همین ملاک و میزان، می رسیدی. عناوین و اعتبارات و امکانات افراد در این میان به حساب نمی آمد.

در برخوردها مراقب بود تا در دل دوستان، چنان بزرگ نشود که مانعی در برابر استقلال شخصیت و تفکر آنان باشد. بسیاری از شوخی ها و مزاح ها و یا بی اعتنایی ها و جدایی ها و حتی برخوردها و درگیری ها او در این جهت بود و این را تنها کسانی که از نزدیک با مشی و روش او آشنا بودند در می یافتند و جهت و هدف این برخوردها را که گاه عجیب می نمود، می فهمیدند.

اشتیاق به دوست و جستجوی رضای او و ثبات و آرامش را در حالات و رفتارش می دیدیم بواقع بهشتی بود بر فراز کوهسار، بدون بارش و ریزش امکانات نیز، لطافت روحی و نزدیکی و انسش با خدا، او را توان باروری می داد خدایش رحمت کناد که با دستی خالی و بدور از هرگونه همراهی آغاز کرد و تهمت دشمنان و جفای بزرگان و نامردی دوستان و ناتوانی یاران، او را از راه بازداشت، و رفت، در حالی که مسؤولیت خود را به پایان رسانده بود، حرفها را گفته و حاملان آنرا ساخته بود. بر او افسوسی نیست، افسوس بر ما که در عصری و در برابر نسلی که به امثال او سخت محتاج اند به هزار و یک بهانه و عذر، از او بهره نبردیم و تا بود قدر او نشناختیم و پس از رفتن نیز از او تقدیری نکردیم. آری، و سرانجام، در سحرگاه ۲۱ تیرماه ۱۳۷۸، در راه زیارت مولا و محبوبش،

امام رؤوف، حضرت رضا(علیه السلام) - که نزدیک به سی سال، ماه های عمر خود را با آن حضرت آغاز می کرد

- به دیدار حقیقی نایل آمد و در سانحه تصادف همراه با دوستان و یارانش، مرحوم سید مهدی حسینی، مرحوم بهنام غلامی و مرحوم مهندس پیروز فر، زائر همیشگی ثامن الائمه(علیه السلام) گشت.